

پروخت و کیفیات جرام و عناصر طرح اجتماع کلفت جسمانی انداخت خاک از مرتبه جمعیت دانسته  
 به پریشانی اسباب کوشید و آتش از آتیز از طبیعت بدان نارغنی بتلاگردید آسب ناظر اوقی متصور آرد  
 طوفان گریه انگیزه بود و باد تا نفسی است نماید بسلسله آه آوخته مشغول دست غیر گم سپرس از صورت  
 بنیاد من آسمانها بازمینی ساخت از اینجا دهن مشغول یاس سپیدم بود که در دل خون شود +  
 کشته بود از دماغ عالمی فریاد من + غیر موبوم سست از زمر نفس مخالف میباش این قدرت را  
 جان شیرین میکند فریاد من + بسکه آشوب غبار میرتم پوشیده چشم + صورت آینه من نیز رفت از  
 یاد من از زمین ستمانی که از دست خودم باید کشید + غیر خجالت کیست تا از من ستانداد من +  
 بر قدر ساسله نفس طیش فرسای پیچ و تاب بیخشت غبار انگیزی شور طلبها از افلاک و گذشت  
 چند آنکه حرکت اعضا علم بالبدن می افراخت گشتک عنوان خواهرشها و واسعه می ساخت تلاطم  
 محیط کبریایی شکست موج پیش همه بر دو قلبها آفتاب جلالت مراتب نیاز زوزه می شمرد کجا بود  
 از لفظ احتیاج غنا استنباط نماید و گوشتی تا از ساز عجز بزمره قدرت آغوش تامل کشاید  
 قطع آنچه در صوای امکان صورت و اما ندکیست + در تماشاگاه وحدت شوخی انداز بود + دور  
 عماش طاسم اعتبار شکست + در نه این عجز یکایک یعنی غرور ناز بود + بصلهها درین صورت  
 بوه طراز است که حکمتها درین آینه تمثال پرواز نخستین از روزیکه از نقاب بجوایشی سر کشید  
 اولین حبت و جو یک از خلوت بی نیازی بیرون خرامید حسرت غذای فتنی که آبیاری نشو و نما  
 شیه حیوانی تواند بود و نابالیدن نهال زندگی منع پرمرد گیهای مزروع جسمانی تواند نمود و آن  
 نشت خونی تواند بود در کسوت شیر نمودار و شفقتی و شفقت آینه جسم در کنار ساده رنگی این خون  
 میر غار منزه بود و نمیدنی و صفا جوشی آن شفق صبح تمثال مینمی دشت شنیدنی یعنی سلسله طوفان  
 دوه غبار تو هم چند آن قدم بعد کشود می که تا خود را بتورساند چون در میگرد خون نماند و اس  
 بارت زده رنگ و بوی تخمین آن قدر از اصل دور افتادی که تا بسراغ گشت رسد رنگها عنوان  
 نگو فگردد اندک هم ای شمع داغ شو که نظر باز کرده + از خود روای سحر که نفس ساز کرده  
 می شعله سر کشیده از سوختن منال + آخر نگاه کن که چه آغاز کرده + درین نشاء معنی الکمال مقدمه از و  
 لفظ سینه تیرگی مضمربود و غمغمون و چو دک دنت در ببارت بخیری مستمر مدتی سواد نشو و نما  
 ورت بیامنی دشت و رقم خامه ادراک همان و قمر سادگی می نگاشت نگاهی بود چون حیرت آینه  
 نیاز جوهر شناسی و پوشی برنگ مطلق منزه ز قدرت قلبی هم بر زبان درش رو اینها

این لفظ هم  
 گشتن  
 ال لفظون  
 گناه است  
 این لفظ هم  
 گشتن  
 ال لفظون  
 گناه است

موج شیر بود + جنبش مرگان به نم خا نه تحریر بود + عرض سبامان بیابنا اعتبار آه داشت  
 نارسایهای ما و من نفس تقریر بود + از کتاب بی نیازهای آیات شعور + هر چه می تا بید بود  
 ناله اش تفسیر بود + چون ذالقه توجه از الفت شهر بید و قوت تعلوز بکنار امتیاز والدین آرمید  
 روبرویی با هم اب دام و اشکافت و لغز اینی بنور مراتب این و آن دریافت سی با صره آغوش  
 شناسائی حسن و قبح میا کرد و عهد با موه نسخه ادراک استمایش و نفرین به ترتیب آورد چندان که  
 نسبت کثافت جسمانی قوی گردید کیفیت لطافت روحانی به سخت انجامید به حکم مجبوری طبیعت  
 به اختیار هر چه از زنگار که ورت جمع کرده صافی آینه نمید و آنچه از اسباب غفلت فراهم آورده  
 ذخیره آگاهی اندیشید **مغز** غفلتم آخر بچندین آگهی ارشاد کرد + هر نقابی را که دیدم جلوه ایجاد  
 کرد + در حقیقت دست رنج کس تکف سر بای نیست + کوشش نادانم در علم و هم استاد کرد + بودم  
 از درد وطن آوار گها دل غ یاس + امتیاز این و آن باری **مغز** شاد کرد + از آنجا که ورق گردان  
 نسخه احوال کین اندیش مائل نیست بانکه تحریک از نسیم فرصت واد مجازی بگیرش حقیقت  
 شافت و از شکست خمار کثرت حضور نشاء و حدیث دریافت آشوب گرد میی جوهر آینه استها  
 یافت و پریشانی بنار یکی دامن جمعیت اعتبار **مغز** خورشید خرامید و فروغی بنظر ماند + دریا  
 بکنار درگ افتاد و گهر ماند + آتشکده رفت و زگره ریخت شراری + دل آب شد و قطره خوئی ز  
 جگر ماند + آن سایه گذشت از اثر دست نوازش + این نقش قدم داغ شد و خاک لبر ماند + زمانه  
 چند بوضع بی سرو پائی گذشت و مدتی بطریق سب پر وانی منقضی گشت در مبادی شهر سادسه  
 از سال سادس والدۀ شفقه که حقیقت تجلی دوم از ذات قد سید صفاتش متعین بود و اسرار  
 تعین شانی با دراک ماهیت ستوده ایانش متضمن باستفاده خدمت اساتذۀ سروسش معنی گردید و  
 باستفهام ابجدی عثمان توجه معطوف گردانید که بلغوظات نسخ اعتبار در اعداد این حروف دایره  
 و معلومات امتیاز بر جادها سے این خطوط سائر کتابش آگاهی مراتب و هم و قیاس ست و اکثر  
 آن مانع بکارهای شغل انقباس مدعا آنکه تا مرگان فراهم نیارده است تماشا باید دید و تا خواب از  
 خود بزرده است افسانه باید شنید **مغز** هم اگر نبود شنیدن هم غنیمت گیر و بس + نعمه بسیار دارد تا  
 موهوم نفس + در طلسم ما و من بجانۀ توان از سیتن + شوق مفت زنگیها عشق اگر نبود هوس با مانا  
 ترتیبش بهت ماه ترود انقباس توام ورق گردانی بود و تامل نظر بقدر استعداد نسخه سواد شناسی  
 میکشود در نهایت حول مسطور معیت فضل و اهب العطیات زبان عجز بیان را با ختام قرآن مجید

بجز با علم از شناسائی نشود + ۱۱ + ۱۲ + ۱۳ + ۱۴ + ۱۵ + ۱۶ + ۱۷ + ۱۸ + ۱۹ + ۲۰ + ۲۱ + ۲۲ + ۲۳ + ۲۴ + ۲۵ + ۲۶ + ۲۷ + ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ + ۳۱ + ۳۲ + ۳۳ + ۳۴ + ۳۵ + ۳۶ + ۳۷ + ۳۸ + ۳۹ + ۴۰ + ۴۱ + ۴۲ + ۴۳ + ۴۴ + ۴۵ + ۴۶ + ۴۷ + ۴۸ + ۴۹ + ۵۰ + ۵۱ + ۵۲ + ۵۳ + ۵۴ + ۵۵ + ۵۶ + ۵۷ + ۵۸ + ۵۹ + ۶۰ + ۶۱ + ۶۲ + ۶۳ + ۶۴ + ۶۵ + ۶۶ + ۶۷ + ۶۸ + ۶۹ + ۷۰ + ۷۱ + ۷۲ + ۷۳ + ۷۴ + ۷۵ + ۷۶ + ۷۷ + ۷۸ + ۷۹ + ۸۰ + ۸۱ + ۸۲ + ۸۳ + ۸۴ + ۸۵ + ۸۶ + ۸۷ + ۸۸ + ۸۹ + ۹۰ + ۹۱ + ۹۲ + ۹۳ + ۹۴ + ۹۵ + ۹۶ + ۹۷ + ۹۸ + ۹۹ + ۱۰۰

اگر در این دید و میرت عنوان را با شناسائی نقوش و خطوط سرمه داری بخشد بعد از آن تا سال و مائت  
 تقدیر معروف و معروف و نحو قواعد عربیت و آئینه هوش با تیار نظم و نظم مراتب فارسی میگفت  
 چشم ای که از فهم حقایق و مرنفی خاموش باش + عمر با باید که در یابی زبان خویش را + روزگار  
 در این عالم باید تا خلق + تا درین صحرا بدست آری معان خویش را + در هوائی سبب نشا سبب  
 در این عالم نشان + سخت دشوار است پی بردن نشان خویش را + دست برهنه زدن دارد و نشان  
 در این عالم نشان است مو هوم و کان خویش را + چون اساس جبهه خلافت بردوش  
 چیست اسباب است و بنیاد توجه اشغال بر ثبوت طبیعت بی انقلاب هنوز با دراک معنی بلوغ رسیدن  
 تا توانی بازوی استعداد کمان کوشش از ره انداخت و نارسائی دستگاه قدرت رشته  
 به با محکوم گروه ساخت بی اختیاری نگذشت تا دیگر که بعد توان بست و بیدست و پائی روا  
 در دست تا درین نزدیکی توان شکست ناچار بقضای رب المساکین فضل الله تسلیم جزو طبیعت  
 که در درین تنج احوال موجودات و با نشامی او نهی معارفین حقیقی و سبق بدایع تکماش  
 کائنات قطره هوش اگر باشد کتاب و نسخه در کائنات + چشم و اگر درون زمین تا آسمان نمیدست  
 دور که در بیاب و هم آنسوی خویش می برد + در هر چیز یک سبب بیجهان نمیدست + پس بهر  
 بحسبیکه نظر باز کرد و بستان تکمیل خود دید و بر هر فیکه گوش انداخت معنی هدایت خود نمیدست  
 خدا داد از هر نکته اسرار کتابی دریافت و وقت ادراک موهبی از هر نقطه رموز و قری و اشکاف است از  
 هنگام حال که نفس شماری عمر مقارن سال چهل و یکم است همان نقش تسلیم سر که نسخه زمین است  
 و همان تقدیر ضا سر چسب و استین قطره از کتاب بیدلی یک نقطه گر آید بدست + نسخه با آتش  
 توان زد تخته با باید شکست + صد پین باید بلوفان تغافل داودت + تا بخون دل توانی از نقد با  
 رنگ بست + اکنون از کمال تعلیم سانه معنوی که با جمال توجه شان نسخه آرائی تغافل حقایق  
 است سطر چندی نگار و ذکر صحبت فیض منقبت ایشان از معنات توفیق بیان سنی شمار  
 است تفاهد صحبت صافی گوهر دریای یقین رونق انجمن شرح مبین هادی عالم فیض توفیق خضر  
 چشمه در تحقیق آئینه حقایق مثال مولانا شیخ کمال که تلقین والد شریف فقیر از روح مقدس  
 حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بواسطت آن ذات تقدس آیات بود مرزا قائم در عمر رسد  
 از نسبت بهر فکیش کلاه مباحات بر عرش عزت میسود آواره ساسانه قادر به نرسائی قدرتش  
 شتر گردون گندی و پایه مارج سلوک بهستقامت همش مغرور بلندی حقیقت افاق از

در این عالم نشان است

آینه سیمایش چون نور از آفتاب روشن و معنی عظمت از زنجیر سرپایش چون رفعت از افلاک برین  
 و آداب توابع شرفیت مستحق زمانه و هم در علوم ارشاد طریقت استاد یگانه <sup>مفصل</sup> بزرگها خیال  
 فضل بخش <sup>کمال</sup> کمال اندک نشیمن تعظیم بخش و شریک راز اعمالش کرامات و حقائق راز اقوالش  
 مباحثات <sup>کمال</sup> متنزه جوهر انوارش <sup>کمال</sup> نمودش + تقدس نقوشش مراتب شهودش + با وجود تقیدات بسیار  
 چون نفس و ارستگی بنیاد و با کمالی تعلقات امکانی چون نگاه از خانمان آزاد تارک عرضش  
 از جامه خانه ظهور چون آسمان لطیفی داری پرداخته و دوش آزادی لولایش از ملبوسات تعیین  
 چون صبح بصافی رود ای در ساخته ریاضت آن طائفه که آگهی بنیاد اند + فارغ ز غم تعلق  
 ایجاد اند + چون پر تو شمع از سبک و جیها + در پیر این زیرین آزاد اند عشق الهی سرپایش یکدل  
 و رد آلود نقش لبته و بشا بده حقیقتی محضه عینوش در حیرت آینه شکسته شغل بی ساخته اش خامه  
 مرگان لمحه بے تحریر اشک خونین نگذاشتن و رشته سازانفاس یکدم از زمزمه آه دل خراش  
 معطل نداشتن خجالت مرگان غم آلودش هزار ابر بهار اتری خون میگرد و در شکاه جگر اندود  
 هزار نفس صبح را شفق بر سر آوردند عای آتش همه پروازهای بے نشانی و مقصد گریزش  
 ذوق متوج از خود روانی ریاضی هر زمزمه پیام سازی دارد + هر گرد سر ننگ و تازی دارد  
 عارف سبب گریه چه گوید با خلق + در یاد طبع خود گذازی دارد + در بدایت احوال حکم این الله  
 جمیل بحب الجلال صافی آینه داشت جامه احرام نشاده رویان و گردن آزادی مالوف زنجیر  
 سلسله رویان سخی ظاهرش بوسیده تعویذ و عزایم درین طائفه بار مصاحبت بستن و غم بان  
 رنگ از آینه حقیقت نشان فروشنتن تماشای بهارین از غنایم فرصت نگاه میفرمود  
 و آینه داری خیالی خوبان از حصول دولت دیدار می ستود <sup>لین</sup> قطعه در غبار دود امکان چشم  
 و اگر دن کجا است + مغفرت آن چشمیکه باروی نگویان آشناست + عالمی از خار خوش سیامان  
 شرکان کرده است + آن نگه که لاله و گل رنگ بردار کرده است + نازنینا ز ایشا بده دیدار کجاست  
 انوارش شوخی خرامهای استقبال <sup>لین</sup> گردید و رعنائی قامتها سر از خم آبرو میکشیدند ایضا  
 رخسار چون نقش قدم سجده بنیاد <sup>لین</sup> تسلیم خفیت و کاکهای سرکش چون سایه زمین بوسی <sup>لین</sup>  
 می اشفتند بخیرت بهار تقدس منجوب است تالار رویان <sup>لین</sup> حسن دایع افعال قیود باشند و حفظ ناموس  
 شورش نمی آید که گانزاران ریاضت جمال دامن بخار مینماید <sup>لین</sup> باشند بهانه جوی صبح فیضش  
 بر سر که نقش میباید چون گل چشم غفلت نخوار بینه و کس <sup>لین</sup> غمزه <sup>لین</sup> نقش بگردن <sup>لین</sup>

عجز برای نوی کردن کرامات برای نوی بودن و کرامت برای نوی بودن و کرامت برای نوی بودن

در این شهر و بناه با آنکه در پیش تو ایستاده است  
 در کجا و شوخی آمد چو در بهار و بهار و بهار  
 در میان ایشان و قلب با یاد مشردن و در گذار خود قدیم  
 در میان ایشان تا با خود نگردی ششم + هر که زین جهان است  
 در آن که در دست نم + در خاک بهار من نگاه بدایت  
 در این محل هر منزل توفیق صلاح گشتند <sup>باید</sup> انوار تصرفش  
 در این شهر است آن مطلع صبح بدی را از ماتم حیات  
 در شبستان دیده خفاش <sup>ز ناله گان</sup> می خردند تا با او  
 در میان تو همیشه عنان از اشغال عشق باز گردانند  
 در شهر تو فیض ازل نمی است بی نقاب کو نگاه  
 در خندند که حقیقت غافلان شاید ز خود محرم شوند  
 تا درین صورت و می سحر گریبان ختم شوند + سعی ناموس  
 کین خزان بیرون بماند از غولی و آدم شوند + در درار  
 غنچه طبیعت بر در و جو هر خامی عمل ندرت است  
 در این است بر در و روشنگر قدرت آثار این کیفیات  
 از این ملک پوشیده حالی سعی پیشوا نقاب  
 در این شهر تا به جلالت تحقیقش باز نمی یافت  
 در شبیه منظر صید را که کشودند بروی تحقیق + که درین  
 در بیت ایشان گرد و تعلق بگشود + همه و راسته تر از  
 در این + باقیست هر چه در این عالم گردند + نه  
 در این در غیر حق نیست کسی محرم کیفیت شان  
 در این است در آنش جزو شصت و قطره طوفان احرام  
 در این در این تسلیم منزل که در عالم استانی  
 در این در این در این در این در این در این در این  
 در این در این در این در این در این در این در این

در کمال و لغز لیبی و تازه جولانی شوق جست و جو با چون مطلبی موج نامعلوم لاکن در نهایت دیده  
 زمین تیز مرتب با و من آنقدر جوم نداشت که مایه حجابی در نظر آید و شعور تفاوت مرد و زن آنهمه  
 و از هم نیامده بود که غبار نقاب بچشم آراید مژده و از هر خانه سری می کشید و رنگ اشک در کف کف  
 بیدست و پامی و دید **مطلب** هم اسی کوشش آن وقتیکه عمل و جهل نامعلوم بود + شوق موجود و  
 تمیز این و آن معدوم بود + سبب خبر بودن از یولای دو عالم گنیت + عین معنی بود و دل تا هم  
 نامفهوم بود + کسب سود اندیشه کردیم و زبان اندوختیم + جنس و انانی درین دکان عبرت شوم  
 بود + سرگناه از اقر با و هسایه یا کسی بعلت عوارض جسمانی کبتر آرمی ضعف می یافت بی اختیار  
 خواهش طبع بار آیش بایش می شناخت گاهی بطریق غرایم خوانی که وقوف آن محض ارادت است  
 بود پس به بنیاد و دست بر سر و روسه مرصین میرسانید و گانه ممالک گلوبی خود که جز و بدن  
 اطفال میباشند بگردنش است اندخت و خود را بقلید فاتحه مشغول قرارت میساخت باری بدست  
 ناگیر اعضایش است شد و نفس بی پروا بواش میگرد هر چند وضع این حرکات در نظر با از قبیل  
 باز سبب و آنا بهانه جوئی رحمت ایزدی نقاب از روی صحتها می کشود **مطلب** هم کار خلق از خود  
 صرف تباهی میشود + گر خود واقف نباشی هر چه خواهی میشود + خواهش سبب دعا است کش  
 تغییر نیست + حرکت تسلیم تقدیر است میشود + باشتما را این حقیقت اکثری از ان بیمار ان برد  
 ناتوانی محکم می کشیدند و زیارت این بیدست و پا وصول سر منزل صحت می نمیدند چون بمرور  
 ایام طبیعت حیرت انجام امتیازی از کیفیات حروف و خطوط بهر ساینده شوق بر نشاء  
 این تمنا کشید که هر جا نشانی از فواید اوجیه بنظر آید سواد و بیاض دیده صرف تحریرش باید شناخت  
 و هر کجا معنی از خواص اسما بسبب رسید پرده های گوش صغیر بقصویرش باید شناخت تا ماده اول  
 صغیران قوت گیرد و بایه اعانت علیلان اقرایش پذیرد از ان جمله در حرق و استیصال اجنه و غیره  
 ترجمانش در ان قدرت بیان حضرت مولانا بود و لغز لب ساعش آنکه با میرزا قلندر بطریق حکایات  
 سه فرمودند از نشانات حصول آرزو دانسته مدتی چون پری در شیشه خانه ادراک محفوظ داشت و  
 بگین اعتقاد نقش خاتم سلیمانش می پنداشت رجا مارا که حصول زندگانی همون است + سیم  
 همان جناب بال کس است + از خویش بهر چیز قناعت داریم + اگر خود با نیست هفت سار نفس است  
 حکمت روح انسانی جوهریست بسیط و بحسب لطافت بر جمیع اشیا بسیط هر گاه نقش  
 تعالی اعتباری است بنده و تبرکات کیفیات عنصری می پیوندند بشا بده نقصان کمال دست

مطلب که در تمام اشعار است حرکت ان لغز لیبی است +

اینست که همیشه مصروف این اندیشه میدارد که هر چه از مراتب اعتبار کونی است با حاطه تصرف آرد  
 و هر چه در احتیاج هیچ اشیا می یابد و بی اختیار بطالب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا  
 در امور دنیوی باشد چون معلومات حقایق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات و تنگنا  
 و تنگناکی و دوست داشتن هر چیزش دلیل احتیاج است که محتاج هر چه بدست می آرد مغفوت خود بشمارد  
 تا رفع احتیاجش بهیچ حالتی ممکن نیست که تا ترکیب بزمی باقیست احرام سباطت کلی نمیتواند  
 و اینست که بهمانی تصور است بلطافت روحانی نمیتوان پیوست از اینجا معلوم شد که این جوهر  
 تقدیس بحیثیت از دست داده خود را در صورت فراهم آوردن اسباب میجوید تا بسبب منزلت  
 بحیثیت پیوستن همان بر جاده اضطراب نفس می پدید آید **م** نقشها که نشد جلوه گر ز پرده  
 ذوق + چه رنگها که نذار و طلسم غمخیز شوق + سواد جوش تنها چه آسمان چه زمین + نوای زیر و بم  
 آرزو چه سخت چه فوق + روزی در منزل با همزادان مشغول لعب طرازی بود یعنی با اطفال آرزو  
 بساط فاخر بازی داشت از علم بی خبری سپه برود که زنی صاحب خانه برحمت جن مبتلاست و  
 دو شبها روزیست در غلبات نشاء او هام از الفت هوش جدا از نفسش رقی تصور چون بری در  
 شیشه دی امتیاز و از زندگیش شبهه متوجه چون رنگ شکسته مستعد پرواز گردی غرایم خوان  
**م** در بایه خاصیت و انفع نفس سوختن و جمیع اغنوینگر از قتیله با سبب اثر سدر کم  
 در روز افزون **م** آبهادر رفع آن آتش غلیظه بود مند + بچو آه از اشک نیر و فال انداز  
**م** در بزم خوش می سپید اغنویون نفس + پریشانی داشت بی تاثیر بی از دو سپند + بچو  
 بسبب اینجهای استخوان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصه را از محرابش  
 غلبید و آن جسم غم بر سر انگشتش و میدتا بدستور حکم مولانا علی بگوش امرین رسبایند و انتقام  
 بر زمین آری از مودیان پرده و هم ستانند بجز و گل گویا سنانی بر جگر دیوریم و وقتند و به شعله  
**م** در اینجهای استخوان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصه را از محرابش  
 در پیش دست بزم رحمت بر سبب وقوع این عمل جمیع را در وادی تعجب انداخت و صورت این  
 و آن خال را آینه در معنی تخریب ساخت **م** شوخی رعد از طنین لپشه دام میر بست + ذره و انظار  
 در پیش می مقام میر بست + چون استمع مبارک مولانا رسبید خطاب التفات مائل استغناء  
 در پیش که اشکال این عیش عملها بنیانه محض نمیتوان بستن و بنیاد این قسم طاسها بعد از  
 و غنوت نمیتوان شکست **م** در اینجهای استخوان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصه را از محرابش

اینست که همیشه مصروف این اندیشه میدارد که هر چه از مراتب اعتبار کونی است با حاطه تصرف آرد  
 و هر چه در احتیاج هیچ اشیا می یابد و بی اختیار بطالب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا  
 در امور دنیوی باشد چون معلومات حقایق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات و تنگنا  
 و تنگناکی و دوست داشتن هر چیزش دلیل احتیاج است که محتاج هر چه بدست می آرد مغفوت خود بشمارد  
 تا رفع احتیاجش بهیچ حالتی ممکن نیست که تا ترکیب بزمی باقیست احرام سباطت کلی نمیتواند  
 و اینست که بهمانی تصور است بلطافت روحانی نمیتوان پیوست از اینجا معلوم شد که این جوهر  
 تقدیس بحیثیت از دست داده خود را در صورت فراهم آوردن اسباب میجوید تا بسبب منزلت  
 بحیثیت پیوستن همان بر جاده اضطراب نفس می پدید آید **م** نقشها که نشد جلوه گر ز پرده  
 ذوق + چه رنگها که نذار و طلسم غمخیز شوق + سواد جوش تنها چه آسمان چه زمین + نوای زیر و بم  
 آرزو چه سخت چه فوق + روزی در منزل با همزادان مشغول لعب طرازی بود یعنی با اطفال آرزو  
 بساط فاخر بازی داشت از علم بی خبری سپه برود که زنی صاحب خانه برحمت جن مبتلاست و  
 دو شبها روزیست در غلبات نشاء او هام از الفت هوش جدا از نفسش رقی تصور چون بری در  
 شیشه دی امتیاز و از زندگیش شبهه متوجه چون رنگ شکسته مستعد پرواز گردی غرایم خوان  
**م** در بایه خاصیت و انفع نفس سوختن و جمیع اغنوینگر از قتیله با سبب اثر سدر کم  
 در روز افزون **م** آبهادر رفع آن آتش غلیظه بود مند + بچو آه از اشک نیر و فال انداز  
**م** در بزم خوش می سپید اغنویون نفس + پریشانی داشت بی تاثیر بی از دو سپند + بچو  
 بسبب اینجهای استخوان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصه را از محرابش  
 غلبید و آن جسم غم بر سر انگشتش و میدتا بدستور حکم مولانا علی بگوش امرین رسبایند و انتقام  
 بر زمین آری از مودیان پرده و هم ستانند بجز و گل گویا سنانی بر جگر دیوریم و وقتند و به شعله  
**م** در اینجهای استخوان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصه را از محرابش  
 در پیش دست بزم رحمت بر سبب وقوع این عمل جمیع را در وادی تعجب انداخت و صورت این  
 و آن خال را آینه در معنی تخریب ساخت **م** شوخی رعد از طنین لپشه دام میر بست + ذره و انظار  
 در پیش می مقام میر بست + چون استمع مبارک مولانا رسبید خطاب التفات مائل استغناء  
 در پیش که اشکال این عیش عملها بنیانه محض نمیتوان بستن و بنیاد این قسم طاسها بعد از  
 و غنوت نمیتوان شکست **م** در اینجهای استخوان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصه را از محرابش





بہار غفر جو دوش بر کران انداختہ و انجذاب مہر سبب نشانی از شبنم آلودگی نباسے ہستی فائز ش ساختہ  
 بنیاد بے تعلقیش چون بوسے گل مشہر بلند آوازگی و نہال آراؤش چون نسیم بہار گلگون و خوش  
 صد سخن تارنگے از زلفی صفات اعتباری آئینہ نمودن معنی خاصے ذات مطلق و برف شبنمات باطل  
 شبنم از زلفی یقین تحریر حقیقت حق و سرای بنارس کہ خوش مست از فواج خمالک بہار بدتی چون سایہ  
 نباسے درختے تو آکشدہ بود و سبزہ و از شبست خاکی تیندہ نہ چون سایہ از گرم و سردش خبرے و نہ  
 چون سبزہ از نس و حرکتش اثری مٹو سببے شادابی و در چراغ صفا و نکست برنگ بہار  
 چنا + شمع سے از نس و فائز کلاہ + آئینہ اتا نمودن کر دراہ + بوسے گلے رفتہ ز خود پریشان  
 مشت پیری رنجتہ در اشیمان + نیش سحر کردہ پریشانیش + مہ فلک کردہ عریانیش + فریب  
 کرسنگے ہرگز بدعت غذایش بخواندہ و سراب شنگی بچکا پیش باب زانندہ مگر دیگران چون  
 نقد بان لقمہ بد پائش رساند و یا مینا و ارجرعہ در گلویش بچکاند سبب شیرازہ تر از اوراق گل  
 مرقعہ داشت گابے بے نیازانہ چون بہارنش دز بر کشیدی و گاہی برنگ پر تو شمع از فاقو  
 بیرون فرامیدی القصد بجا کہ آرمیدنش دستی بود امن و راستگی بچنگ و سر بگرد میان کشیدی  
 شبنم چون تار کسوت رنگ منظر شہ از ادہ کسیکہ دل زلفت پر داشت + چون صبح لوامی  
 کو روشت افراخت + اشیا ہمہ و ہم داشت از وہم گذشت + عالم ہمہ صبح بود با بچ شاخت +  
 سیر ز قلمدہ + اچندی در قصبہ رانی ساگر کہ ہمین توطن مولانا می شیخ کمالی افتخار مدینہ الاولیا  
 داشت اتفاق اقامت بود و صحبت جمعیت از وہم آنحضرت از حصول فوائد غنیمت مقتضای  
 قرب مکان کہ از بنارس تارانی ساگر فرستے پیش نبود و مسافرتا آئینہ بعید نمود مہر فیض مقدم  
 بجا جذبہ بی اشتباہ پر توالتفات می انداخت کہ کدورت خانہ انتقار را با صفای آئینہ مبدل  
 بسیار آخت ہفتہ یا میگشت کہ آن کلبہ را ملوہ نزولش بفرورج شرح شرف رسانیدہ بود و آن  
 بیاوردہ فیض بچکا پیش صدق گوہر سعادت گردانیدہ ہر چند و محاسن صحبت جواب تعافل بجا  
 سبب نیاز سوال خلایق بود و گاہ وارستگی تماشائیں منصفے شود علائق اما ساتی از ہجوم  
 زہر مہ آئینگی شوق نمی آسود و لہذا از مشہود خواطر غنا غنیت نمی فرمود تکرار نوای آہنگ شکر  
 سوار سبب تکرار و تلاطم آغوشنے امواج گفتگو پیش بوسے گل کار مطر صحبت خود با خودش  
 خدا بخش آہنگ داشت + با وجود ساز سیرنگی دو عالم رنگ داشت + فائز شبنمیش ہجوم آبا  
 چندین شور بود + رنگ ناگردانہ ملوفا ان بجا بجز رنگ کوشت + ہر نفس رنگ دگر سبزی کش

کلیتاً یعنی درین زمین غنیمت نیست کہ بر یافتن این غنا برست ۱۲

از حبیب و از شوخی تمثال خویش آینه اش را تنگ داشت + در حالتی که گفت در یامی معانی بر  
 بهایش هجوم گوهر داشت و شور محیط حقائق از زبانش علم طوفان می افراشت دوستان اگر  
 هوش بر نفحات رموز آنگوش می گماشتند پرده ها از افشای صفا خود بر میداشتند سبک گوی  
 بران ساز وحدت نگذشت که از زمزمه خاطر خود آگاه نگردد و هیچ یکی زمزان نواها نشکافت  
 که لقب او را بش بد فائن اسرار خود نرسیدی تکلف آینه داشت صورت نهایی معنی احوال  
 و سبب شایه بر اسخ بود ظلمت زوای اشکال مبرم <sup>مطمئن</sup> روشندان محیط اندر نقش حق و باطل  
 از شوخی نفسها آینه نیست غافل + بیرون اعتبارات آسوده اند اما + وارنده صد تجلی چون  
 حق پرده دل + صادق نضان عالم اخلاص پیوسته در ضبط انفاس میگویند تا آینه صفا  
 و قشگر و کدورتی نچیند و کامل ادب ان بساط اختصاص همواره با رعایت آداب میجویند  
 تا چراغ گرمیهای شویش آسید و امنی نه بیند در آدگاه گلشن ظهورش خیالات پرده تصور با  
 تا چار و رنگ تصور میجوید و در تسلیم که محفل صحبتش شونخ تمثالی خواطر به اختیار سرور حیرت  
 آینه <sup>مطمئن</sup> در زود <sup>مطمئن</sup> صید مجنون طینتان سبب دام الفت شکل است + هر که بیمار محبت گشت  
 سزای دل است + در غمزار میدان دام نراکت چیده اند + گیت در یاد که لیل پرده دار گشت  
 روزی کمال مدارج حال مولانا شیخ کمال <sup>بر دام خاک ریخته</sup> یعنی طالبان منازل سلوک از التزام مصاحبت جو  
 کسوتان معنی احترام بیان می نموده بر دوام موافقت و حشمتی مزاجان اجتناب گوز ادا  
 می فرمود یعنی قرب مجازیب در شعلا آتش قدم فشردن است و انس مجابین در کام اثرها راه  
 بدون اگر بکلم اثرها به صحبت محضت ایشان براسه خاکی بر سر کرده باشی و اگر نظر میجوید  
 بامید خدای خراشی در وادی او یام کا هن طبعان استیزار اند و در عالم بزرگ مشعبه طینتان  
 بے شوا رهنی هر چند منجر معنیات است معتقد فطرت بشر خنیا شد و نار سبب با آنکه موجب اشکال  
 غریبه است محترم زمره اهل نظر شاید با و صوح آثار سوانح اصغای فریاد شغال ممنوع است و  
 با وجود اجبار و قانع رغبت آواز کلاغ نامسوح اگر در بزم صحبت برهنگی از شرا <sup>مطمئن</sup> معقول است  
 خرس و بوز نه افضل ادب کسوتان خواهد بود و اگر هنگام تکلم گفت بد بان آوردن از قوا عد  
 فصاحت باشد شتر را افصح معنی بیانات تصور باید نمود پس صاحب حسن تقویم را با این <sup>مطمئن</sup>  
 مشاهده نمودن تشریح شخص بنیامی است و خداوند معنی گرسنان را با این که است لب کشود  
 غشبان طبیعت گویای معنوی اینها صاحب دعوت بودند + صورت و معنی الفت بودند

اینها هم انفاس بر اندازد  
 جنبه انکایشان از قرب حاصل میشود و این ادب از ادب از ادب تر است  
 در حد بلای صوفی یا سحر است  
 + + + + +

عرب با اثر سے وفاق + عرضہ و ادب طریق اخلاق + تا تو زبان شیوہ مکرم گشتے + عذولیت محوشد  
 آدم گشتے + کر جنون رسم ہدایت میداشت + جذبہ در خلق سرایت میداشت + و گر این وضع بقانون  
 سے بود + ہمہ کس است محبوب سے بود + غافل چند کہ دور از خرد اند + ہوس معتقد دام دواند  
 ہر کجا بے ادب بے عریانیست + بہر این بے خردان دوکانیست + طفلت ہست در آب و گل نشان  
 کز چہ نین بشکیدی دل شان + لبتہ از طینت او یام نسب + مگر بافتن شرم و ادب + چہ قدر  
 پیرین شرم درد + نگہ جانب عریان نگرد + تا کجا ہوش شود ہرزہ عنان + کہ دو در پے وحشی  
 صفتان + رنگ سودا کہ سر ایاں گشت + صافی آینه ہار آہنگست + نیست در عالم دانش مرغوب +  
 صورت وحشت و تالیف قلوب + تو ازین قوم چہ الفت دیدی + کہ زیارتگہ خود فہمیدی + می بود  
 دیدن این قوم خراب + شرم از دیدہ و از دل ادب + چشم ازین غیرت بی پردہ ہوش + تاغبار  
 بز و صاف ہوش + نیست گر قدرت عریان پوشی + مانعت کیست ز مکرگان پوشی + پس از  
 انقضاے زمان ارشاد بشارت می پوست کہ ہر جا آن بہار نیرنگی اعتبار نو آراستگیا سے  
 بوس گل از پیراہن جدا گشتے و لبو می آہنگ بلب و امن شعلہ نو اسی شکستے از ورود حضرت  
 مولانا سے اختیار خود را برقع پیچیدے و بعد و لنگے غنچہ مقیم پردہ سکوت گردیدی مولانا  
 نیز ~~وقت~~ ناکر وہ قامت معاودت آراستے و پیش از فرصت تاملی زحمت عقد خود داریش  
 تخریب سے بعد از مر اجبت ایشان ہمان عربانی کسوت بی ساختہ اش بود و ہمان بلند آواری  
 علم ہر مد اش افزاختہ در آن حالت مضامین مستی عبارتش بکیفیت این نوامی بالید و سخنان  
 عبرت عنوانش تبصریح این ادا شروع سے گردید کہ ساز حقیقت از دست محاز تراشان  
 وصول کنیگا و جد محشر فریادست و حسن معنی از نگاہ لفظ آشنا یان بے اورا کہ عبار اول  
 یک عالم بیداد مثل ~~م~~ دیدہ اورا کہ کشودند بروئے تحقیق + غلق اگر مجاہد غبارست فراہم کنند  
 آتش بکتائے اگر عمن و ہر رنگ وفاق + طبعها از اثر و صنع دوئی روم نکند + ذات و استن  
 و انکار صفت نادانیست + آشناسی تو چہ اسجد و بت ہم نکند + گرز محراب یقین بوسے  
 حضور سے واریم + تاب ز نار چرا گردن ما خم نکند + یا مبر نام و فایا ہمہ ر حسن انکار + عشق قرگا  
 ہوشو نہاے ہوس خم نکند + اگر آسمان ہر ابر بہتہ پنداشت در ساز مجاہدے کوشند غشاوہ  
 غفلت سے نہ دانائی و اگر آفتاب را عریان انکاشتہ چشم انصاف می پوشند اثر خفاشی  
 است نہ بنیانی و امن صحرا تو ہم غبار سے در کمر پیچیدن تنگ جو کھدگی بہت سے و آئینہ محیبا

تختیوان است کہ حضرت با جود لہذا است +۱۲

تصور کن که در غم کشیدن هجوم جوهر غفلت هوشها از وقت او هام بدرس تیرگی صدف شایسته  
 تراشیدند و دیده ها از سواد بپوشش ورق تانگه بیاض صبح دماندند **منظر** این قدر با  
 حسن و قبح از امتیاز آمد پدید + بسبب خلق از عالم بسبب خوست پذیری خواستند + رنگ زانوع از  
 اعتبار دود و گلخن بختیند + بال طاووس از اثر پاس چین آراستند + در ترازوی عدالت سنگ  
 کم موجود نیست + از من و ما فرود آفرود و جمع کاستند + پس مگر کان نمیتوان بسبب غفلت  
 در می نکتشاید و چشم نتوان پوشید تا خواب غلبه نماید اینجا عیان گیسیت که بچگوشش باید پوشید  
 و مستور چیست تا با ظهارش توان کوشید تقوا سے خود را از توجه و بواس ماسوا باز داشتن  
 است نه اندیشید بفتیش حسن و قبح اشیا گماشتن و زهد از رعوت مکره توانائی بگامش آید  
 عجز گر بختن ست نه باید اسدلهامی شکسته غبار تعصب انگختن طائفه را که حکم متساوت قلاب  
 سرسنگ کو فتن حضور کعبه تحقیق باشد و بعالت بی بصری دست بچوب محکم کرد آن دلیل و اد  
 توفیق اگر چون سجه صدور فراهم آرد یک با دیگر <sup>آن با بچوب نیز خواهد شد</sup> نچو شد و اگر بر یک رود هزار رشته  
 بر هم بافتند هیچ کدام عیب خود سر می پوشد هر چند عصا از شلخ جلوسه سازند کوری و نظرت  
 باقیست و با آنکه مصلا بر آب کوشاند از مذرت می همت ساقی از صحبت این کوران بر کوران با  
 تا از رحمت عصا بسبب تیزی بر هی و از الفت این دود و غبار محافظت چشم لازم گیسر  
 تا گریه بیدرد می آید **منظر** محوز از پاسکے دامان زاهد + فریب نوسه ایجان زاهد  
 زنگر ساد گیمایش بر پریمز + کتان دارکے ازین ممتاب بگریز + جو صبح کاذب ست این قوم  
 جانگاہ + پلاسکے کار و از ازین کمین گاه + بزرگے پیش نتوان بردشیش + ز چند سے خرس  
 موجدیت رشیش + بذوق تراژ خانے کرده سامان + برنگ سجه سر تا پاش دندان + چو  
 مسواکش خباثت تر ز بانے + عصا و ارش همان خشکی روانے + تو اضع وضع تسلیم گلوگیر  
 چو آغوش کمان بال و پر تیر + کمان گوشه گیر چل دے + فسر و نهاش نخ بندرگ و سپه +  
 صفادر جبه و عماد اش صرف + طلسم قیر ز و اندوده برف + چو آتش ظاهرو باطن تباہے +  
 سبر خاکستر و در دل سینا ہے + چرخ خلوتش نور صفا نیست + بزم زهد راه شیشه و نیست +  
 تو اینجا شیشه خود در لعل دار + و گر آرمی برون سنگ برون آرم + کزین بیدر و مینانگ دار +  
 دل اسزده بوی سنگ دارد + **منظر** از بزرگی پرسیدند چو صلحت ست که در و لشیان در  
 هیچ حاله بانیک و بدخلایق کار ندارند و زها و با وجود ریاضت دامن آزار مردم از دست

چنانکه حال جانی باشد **منظر** زرد باریعته دنیا و در و لیش آنکه این مرتبه که باشد **منظر**

غصه اول **منظر** محوز از پاسکے دامان زاهد + فریب نوسه ایجان زاهد **منظر** از بزرگی پرسیدند چو صلحت ست که در و لشیان در

نمی گذارند فرموده و موم را بگرسنه نفس از هم که اختن است و آهن را با نش تیز با نرمی نبرد اختن در و ایشان  
 در دوسه دارند که اگر نفس کشند صرفه عاقبت نمی بیند و بدین معیشتی ساخته اند که اگر قره بهم زنند  
 جز که از جگر نمی پسند پای آبله دار هر چند مقیم دامن باشد اندیشه خارش گریبان گیر است و پهلوی  
 بیمار با آنکه بر بستر گل تکیه زند از الم کوفتگی ناگزیر حکیم نا تو اسنه فریادشان از نگاه ممتاز نیست  
 نماز حمت کوشی تو اند پسندید و سبی ناپیدا سے عجا ربشان بر صد آخر بیده تا بکلفت مستی  
 تو اند سیاه کل و دلیت عجز بیت در طبع ایشان گذشته و نماز عمت ریشة رخوتی و مزاج  
 زها و کاشته نرمی طینت در ترک فصوله ناچار است و در شتی طبیعت در حراش دلهای غلبه  
 ربا عی در ویش که وضع طینتس مغلوبیت + چون موی میان صغیفیش مجبو بسیت +  
 زاید همه که ذکر خدا ساز کند + از طبع درشت سحر اش و کلبیت + عالمی بوضع خود خور  
 است از اجتناب نادانی محل اوقات کس مباحش و جبهانه سر گرم آتش سو د است بو  
 دم سردی آب تکلف مپاش اگر نفست اثره دارد صرف ارشاد خود بکن تا پیش مردم  
 هرزه در اپنا و اگر ناخست رساست بکشا و محقه خویش پرداز تا جرحت دیگران سخر است  
 پید است که ناقص طینت را از ورق گردانی لیا لی و ایام تحصیل معنی کمال محالست یعنی  
 بلال ابر و در صد سال ماه تواند گردید و کوهن طبیعت را بگردش ساغاد و ارجحول کسا  
 بزنگه و شیار که طفل اشک در هزار قرن به پیری نخواهد رسید **مقطعه** تو کار خویش کن اینجا  
 تو سنی در زمین نمی گنجد + گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد + گرفتار بهار پیش خود نشو و نما کن  
 بساط آرائی ناز تو در گلخن سے گنجد + بکیتانی است رباط تار و پود بے نیاز سے را + که در آغوش  
 چاک اینجا سر سوزن نمی گنجد + الوان ظاهری حیوانات تغیری در وحدت رنگ خون منیر ساند  
 اختلاف وضع این طائفه باطن را نیز فاسد میگردد اندکاش اعتراف با ساخته ساخته باشد  
 اشغال پرداخته پرداخته که دومی صورت اعتبار است نه معنی اعتقاد و کثرت عجا ربیرون دست  
 نه چراغ خلوت اتحاد **مقطعه** هر کس بقین معرفتی داشته باشد + از دفتر جهل انیمه دانش  
 تراشد + بزنگ دومی نقشه از آئینه و هم است + این گره همان خیز لبهر و هم بنا شد + در آینه  
 اصل عجا رب سے توان یافت + که فرع لایخ خویش بعد رنگ خراشد + همچنان در ان ایام  
 اعزه که به طوف جناب مولانا سر سے کشیدند از زبان هدایت بیان مست فیدست  
 این کلمات سے گردیدند که هر که کیفیت شهود حقیقت از دست برده باشد گفتگویش

عینه از نگاه و فریاد ایشان آنگاه آن معلوم میشود و نگاه و نگاه با یکدیگر و طینت است که کسب می نماید و در ۱۲ ساله در گنبد آواز بسیار بلند و در آخر آن فتنه است یعنی در اول نماز شده اند ۱۲ ساله یعنی سخن از خلوت آینه که

در ۱۲ ساله در گنبد آواز بسیار بلند و در آخر آن فتنه است یعنی در اول نماز شده اند ۱۲ ساله یعنی سخن از خلوت آینه که

زبان اصطلاح مجاز است نباید و تار ریشة عبارت سامان نشو و نما می دارد قابل را همیشه  
 معنی تحقیق نشاید مجنون را امتیاز سنگ و گل تنگ نسبت دیوانگی است و مستان را ملاحظه  
 صاف دور و خجالت از شعور بجانگه اکثر اهل دانش جنون ساخته را و سیکه تن آسانی فهمیده اند  
 و با وجود قدرت عمل بر عمل بیکارے و کاسبے تمیده با همه دانائی ندانسته اند تا کسی را اعتباری  
 از توهم غیر و شر نقش آینه بود اگر باشد تکالیف شرعیه اش معذور مینماید و و تا کید عمل بر  
 اقدام می کشیندش نیکدار در باغی سلسله آنکه بوجهم این و آن مجبوری + که در غم ناز و گداز  
 نورے + عریانی پوشیدگیت ساخته است + معذور که معذورنه مغزوری + و در بعضی  
 جنون سیرتان یافته می شود که طعن ارباب سلوک هزار عبارت عقلے می آرایند و به حکم هرزه بیانی  
 تاملے کار مینفرمانند هر گاه که بدرس تقریر خوب و زشت دقتدے از عالم معقولات  
 میتوان گناشت و حفظ مراتب آداب چرا نمجوسے بر خود باید گناشت حیث کمالیکه جز کسب کفایان  
 نه پیوند و افسوس علیک غیر در طریقة جمل زیند و تحمل سلسله که نیرنگ دو عالم از خدا فهمیده +  
 بحث زهد و درس تقوی از کی فهمیده + موج و کف را عین دریا گفتنت انصاف نیست + زنگ  
 دریا را ازین عالم جدا فهمیده + گوش کافر مشرب از فریادنا قوست پرست + زین سبب  
 لبیک را خارج نوافهمیده + قمر این دریا عمیق است و تو موبے هرزه تاز + فهم این معنی و قیاس  
 و تونا فهمیده + گرفتار کلبه بے حاصل خویش آتش زده بکاوش خود ستانی میرد از تبارق  
 خانان دیگران نشوی یا میناسے بے کیفیت خود بر هم شکسته نور سر راهش مکار تا و بال  
 برهنه پایان نذروی ارباب شطخ را بر خلائق در انتفات لبستن آغوش شفقت و اگردن است  
 و اصحاب نیک را بر مردم بید یاسخ پیودن ساغر احسان بگردش آوردن است صحبت  
 بیکاران خلقے را از کار می پردازد و قرب بے حاصلان بهاسنے را محروم حاصلے سازد  
 اگر کمال کارگاه وجود بیکار نیست از عدم سر بر بنیا و رون چه نقصان داشت و اگر حاصل  
 ریشة و میدان خشکیست در خاک افسردن چه آفت میکاشد و محفلیکه کاملان را تعطیل عمل  
 سودا کتساب شمردن است طبایع ناقص را که غیر از تقلید سرمایه تحقیق متصور نیست بجهت  
 افسردن ندی که مجتهدش را در خون و آب فتوسے بے امتیاز نیست پیروان را غوطه  
 در حیض خوردن و غفوسے بے نمازے اگر چه محیار تحمل نجاسات با احتمال بلیدی غیر سازد  
 اما قطره بار اندک تعین پولے گزداند **شم** اے زنگ ز خود رود و هوا کیست

اشاره بطریق بیان این است که در این کتاب از کلمات کمالی که در این کتاب است

برآیند یا عنقریب فروزش + چون کلفت شام چند با شمی + ساز شب خون یک جهان ہوش + تاکے  
 چو کند آہ جوشد + دلگیر ملت ز آغوش + ہر چند چو شد گرم تازی + بافار و جن ضعیف کجوش +  
 گیرم سحر نفس فروزد + شمع دگر ان مناز خاموش + **تکلم** لی مع اللہ وقت اشارہ  
 کیفیتے ست از حضور احدیت حق کہ آن نشاء ثبوت دوام مذار دگر بر بعد و م مطلق در تیز آبا  
 و احدیت ہما کیفیت مصروف تجد و امثال ست و ہما نشاء مقسوم ساغر احوال و افعال  
 و اقوال گروہے کہ از مر بقیق جرمہ بخشیدہ اند و از دور یقین دماغے ز سائیدہ حصول نشاء  
 در طبیعت ناک تو ہم کردہ اند و بوسے گل را در مزاج ہوا برنگ آوردہ ہر چند طراوت ظہور  
 در سنی تکالیف شرعیہ معاینہ میکنند از سبے خردی برفع آن میکوشند و با آنکہ رونق استی  
 در حفظ مراتب آن مشاہدہ سے نمایند از ترک حیا آزاد گے فروشد غافل کہ این کیفیت  
 خاک حقد و خونہا خوردہ تا نقش آدمی بستہ است و این یک نفس نسیم چہ مقدار در ضبط کوشیدہ  
 است تا شکل جانی پوستہ **منزل** از پیش خویش آگاہند + برفک رفتہ اند و بکار اند +  
 بچو فرزین کج خراسے جہل + ہمعنان عزایت شاہ اند + بہ سہا تا رسائندہ طرف فروغ طشت  
 خورشید و ساغر ماہ اند + بحر سپاسے رشچہ شبنم + کوہ پرواز و پرہ گاہ اند + تا نگردند خاک  
 جاوہ شریع + گر ہمہ منزل اند گمراہ اند + **تکلم** معنی بیانان نشاء اسرار از محاسے تامل  
 لطیفہ و اشگافہ اند و از لغز تفکر معنیہ خالصتہ دریافتہ کہ حصول ما بین دو عدم لفظ مع ست  
 و مراد ازین معیت امتیاز رب و مرہب یعنی فہم مرتبہ و وئی و اورا کہ حقیقت منی و توئی است  
 بحکم آنکہ تیز این مرتبہ غیب مطلق را با اشارہ احدیت منسوب کردہ اند و بواسطہ طور این نتیجہ از  
 شہادت انبیا نے عبارت و احدیت بر آوردہ رہا **تکلم** معنی گوید نہ من ازل نہ ابدم +  
 آنسوے شمار لا تعین احدم + یکتائی من کرد جنال و وہماں + چو شید مع از میان لہر  
 عدم + اگر اعتبار دوی صورت منی نسبت معنی یکتائی بیثبوت منی پوست اینجا حسن بقدر  
 عرق شرم بیدای آئینہ پردازست و معنی با مذازہ عنبار افعال ظہور لفظ طراز پس لفظ معنی  
 از اظہار معنی ہجون و چرا و لباس تکلفی از ساز عریاسے حسن یکتا چند آنکہ حقیقت بساط  
 تصنع چند آثار کیفیات مجاز بالید تا اتفاق عناصر برسند تکلیف آرای نشاء و تصوریش  
 بحصول مرتبہ مجاد پوست و چون جمعیت جماد طرح اہتر از خرمی انداخت اعتبار بہبات  
 بہ نشو و نما و وضع رنگینے پرداخت حرکات نشو و نما نقاب لذات حسی و اشگافت حاصل

کیفیتش بشهرت حیوانی امتیاز یافت بر هم چیدن این همه تکلفات بیایه حسن و ادراک نام اینجانب  
آنکه تحقیق و بصیرت صورت نمایی جوهر انسانی گردید هر گاه از خلوت خفای اطلاق تا انجمن  
معرض بقید غیر از عرض تکلف و تصنع محسوس و مقهور نباشد در عالم ظهور انسانی که اینجام  
مراتب حقیقت است بی تکلف بودن نجابت تحصیل کمال است و بی تطنع زمیستن باعث تشویر  
و انفعال پانگی در صومعه باید به تواضع بودن + در مصطفی سرخوشی تجرع بودن + یعنی  
نقص حقیقت یکرنگی است + در عالم صنع سبب تصنع بودن + ارباب تحقیق را اول دریا مقیم تو هم سا  
بودن خاک بر سر دانش کردن است و اهل یقین را در تماشاگاه روز چشم بینال شب و خنجر  
و یوار بر روی پیش بر آوردن حساب خانه بازار است نیاید و عالم شهادت مقور گردد سبب  
نشاید هر فنّا مستلزم هوایی است و هر پرده مفتقی نوای پس درین نشاء هر چند بارنگ  
چشم مفت تماشا است و هر قدر تکلف کوشیم غنیمت خوبها کافر و شی بهار رنگینی با دارد  
و موج خیز محیط طوفانهاست انکار و مشغولی همین صید است اگر داسی توان چید +  
همین رنگ است اگر خیز توان دید + گاه اینجا اگر باشد آغوش + برد خون و در عالم  
عبود بر دوش + همیادار و اینجا حسن اسرار + بهر مرقان زدن تجدید دیدار + نشاید در حین زار  
کما سبب + چشم شوق بستن سبب گناهی + تو اینجا بی از رنگ اعمال + بعقلت یعنی اینجا  
میزنی بال + شهادت نسبت چشم امتیازت + غیب آخر چه خواهد بود سازت + بیاطن هر آرا  
نیال است + نجابت انجمن یاب و محال است + برون زین پرده نقش مدعا گو + اگر زان سو  
همه یار است ماکو + محرم نوایان این پرده تا سلسله نفس که جنبشی داشت دامن با سبب  
و راستگی شکستند و غنیمت شناسان این انجمن تا در چراغ مقور نگا سبب دو و میگرد غافل  
از تماشا نشستند و امن جمعیت عدمی که پیش ازین داشتیم بعد ازین نیز دوست دست  
تا خرقه سبب تار و پودستی که هزار تکلفش پیوند کرده ایم باز کجا است عریانیم اگر بچشم سائیم  
اگر نخر و شیم **مثنوی** گناه بجز و رنگ این چنین فاسی + زهر چه پرده کشای بهارت  
انداغی + بجا لمیکه عدمی درون نقاب یقین + غنیمت است رسد شبهه بعبایه + دران  
بساط که نقشه نسی توان بستن + برای آینه مفت است رنگ گردانی + پوشیده بها و که  
به حکم اختلاف استمداد ظهور بعضی عالم کثرت را اعتبار محض شمر و مذممت شان جز به واسط  
نیرنگی نازل نگردد و بعضی جاوه مجازا آئینه و حقیقت دیدند توجه شان همان بر اسباب



تقدیر محمدین برین تقدیر انبیا است و انبیا شهود را هر چند طبع یکدیگر خوردن است چون مضر است  
و تار تار ز مزمزه شنایست و اگر همه بروی هم شکستن است چون بیج و تاب زلف شوخی  
سلسله دل باغی اینجا بطلب شاه افغمی او هام تعینات بود در شاهده جلال وحدت و مقصود مولانا  
اشبات ذات یکتائی در عین انتظام کثرت حوازه گریه طبیعت آتش دانند و مواه آتش را  
بپاس گریه پوشانند چون حاصل بر هم خوردن دو دست یک صدمت و نتیجه تحریک دولت  
یک مدعا و مانع معنی سرانخ بیدل از گردش این دو ساغر یک نشاء و وبال اگر داند و طبیعت  
تحقیق مائل بمطالعه این دو کشف یک بق تبرک از رسا بندر باغ هر چند تمیز کفر و دین میجوید  
مشهور اگر توئی همه محبوبست + کو کبیره و دیر بر سر هم شکنند + از جنگ و سنگ آتش مملو است  
ای حاصل ذات بی نیاز صفا آتش با همه عریان تنی گنجا در آتین دشت و با کمال اساد و  
قدر تمامه نگاشت از نعمات قانون جلالت که غایت گوش را بعد از این زیر و بم پوشانند  
تا کجا پرده کشایدی ایچا بی پرده نوای که از دیده حیرت مقام طرح آغوش عبرت اندازند  
بود تحریر می نماید و افعیه و قتی جمیع از قلندر ان سلسله بی معنی که بدستی خمر قدح تیار  
شان بر هم شکسته بود در پلنگ سودای حرام تو شک و در مانع بی مغز شان بسته با آن  
بیش سنان حلال بی ادبها و زیدند و بناخن و دندان سگ طینتی دامن عریانیست  
خوشیدند بگمان افسردگی دست بر شعله بی زهنا میزدند و تو بهم بی جوهری با سبزه  
ذوالفقار می گذاشتند ناگاه برق غیرت از زبانش شعله کشید و نبعره رخسار دست و محاسب  
شان کرده اند که اسه سگان درین خرقه بیج نیست پوست خودها در افتید و حکم همه  
در افتادند و بچوب و خشک بی اعتدالی داد سروروی یکدیگر می دادند تا که بجای آتش  
که بهمان خروش و شغب خرقه سستی دریدند و بهمان عبا رفتند خاک گور بر سر هم پوشیدند  
ششم الحذر ای غافل از چشم خود بچیدگان + ای بسا کشتی که در طوفان این گرو  
رفت + هر کجا بینی مراقب طینتی تسلیم شو + هم بیاسه سجده باید بر در محراب رفت + کیمیای  
دانشی که کرده کسب ادب + نیست جز آکسیری چون بیانی از سیلاب رفت + جان از  
در ادب الفت پرست پیکرست + آبروئی زندگی هم رفت چون آداب رفت + و بی  
از چشم مردان باخت رنگ اعتبار + شکر چندین فیضان بر شر در آب رفت + در بدایت  
اتفاق که بجهت اوزی فقیر سامع کلمات بیرنگی ابانش بود تا در یاد که آن خمکه عالم هر

از چه کیفیت مترنم غلغله جوش است و آن قانون محفل حقیقت بچه آهنگ محرک سلسله خروش ناگاه  
بشارت نوای این زمزمه اش دریافت که ای هوس انتظار موز حقایق از دلستان اعتبار چو  
بجرف و صوته پراکنده قانع مباشش ناممکن است بشوق موز و سلفی خامه جمد می بر تراش که بیست  
انسانی در کمال موز و سلفی و پیکل بشری بصفت سنجیدگی تمام جلوه گر صفت باشد که  
نثر این نخل مسجع لایح بر اید و عبارت این بسنج مقطع معشوشن نماید هوس اگر باشد تامل پیشه و صفا  
و سربلایح موصوفه خندان وضع خود محبوب نیست + در خور هر ساز اینجا نغمه گل می کند + از رباب  
و چنگ آواز دهل مطلوب نیست + پرده قانون غفلت نیستی سلسله بے خبر + نغمه شوق چرا  
با آگهی منسوب نیست + گر تو انسانانی نواز ساز موز و نت چه شد + ناله ای چون صدای  
گرم ماد لکوب نیست + گفتگویت برزه و انگاه لاف معرفت + کسب پوشی تابدانی گرتو اینها خوب  
فصل آدمی بر سایر حیوانات اگر منطبق محض باشد حیوان نیز در عالم اصطلاح خود  
بے نطق نیست مگر آنست که حیوان ورق آهنگی که دارد بر نغمه گرداند و آدمی در منطبق  
بعلم فصاحت و بلاغت میرساند و مراتب نوای حیوانی محض در زیر و بم مطلق است در جات  
کلام با انسانانی بقدر لطائف موز و نغمه شهرت سبق امتیاز رتبه خواص از عوام کالانعام است  
بلندی و پستی سخن است نه باعتبار بزرگی و کوچکی سر و گردن **شومی** آدمی فطرت است  
و قطره نام + نیست روشن مگر ز لطف کلام + هر قدر محو معنی آهنگ است + دل محیط جهان  
نیرنگی است + عالمی شوخ نفس دارد + از سخن باد و نفس دارد + لیک موز و سلفی نفس  
و گریست + آن نفس نیست مطلع سحر است + فیضها در کین حضرت اوست + نوشته تا تابع  
حضرت اوست + گر بوز و نیت دهد و شناس نام + مر جبا چینی از خواص و عوام + به اجابت  
و عاصی نام موز و نغمه + جز بنفوس نغمه شود مقرون + سر و اگر کج دندورین گازار + بقبول  
نظر ندارد بار + خاک بر فرق شمع بیخته اند + گر بوز و نیش نه ریخته اند + نفس خالق اگر رسد  
سبب ریح + رنگ آینه است باد چرخ + زمین سبب کز در شستی آهنگ + لطف نور نیش ز ریخته  
رنگ + حسن و قبح جهان بوقلمون + حرف موز و نغمه شناس و نام موز و نغمه + عمر با شور این  
فسرود لبتاط + گاه تفریط داشت که افراط + اعمده ای از ان میان زد جوش + تا بالکنان  
رسید دور خروش + همیشه سازها رسید بسنگ + کاین نوا گشت انتخاب رنگ + بجز صد  
رنگ موج و قطره شکست + آنچه موز و نغمه قناد گوهر است + هر که موز و نغمه نباشد انسان نیست +

کلمه نیک معنی آسان نیست + طبع موزون نیک و عملی است + از عطیات فیض لم یزلی است +  
 سین این شاید سرایاناز + جلوه گر نیست جز سجدت راز + سب کلف عنا به چنگ نه بست +  
 تاملے خون نکر درنگ نه بست + تا نفسها منسوخست سعی کمال + گرفت آینه به چنگ خیال +  
 جو کشتن نماید از میان برداشت + تا نقاب از رخس تو ان برداشت + بسمله کتاب که بی نیاز  
 معنی ساخته است مستغنی الفاظ پر داخه از کثا سخانه کوح محفوظ بعبارت کمال موزونی متزل  
 است و باقی آیات کلام اللہ همچنان ترتیب قوافی مبع منزه از شائبه خلل انکار فروشن  
 کلمات موزون منبع منکران کلام لهیست و عمان تاب طریقہ مضاحت پر و ضلالت قدیا  
 بخلاف آگاہی کمال فصاحت شاید مجزات ابنیاست و دلیل کرامات اولیا که محسوس  
 فلو کسر اسے روز بیچنے اند و ناظر قدرت آبا و حقیقت موزونے ہر گونہ لغت کہ در نوایان  
 زاویہ وجود ما موطن قوت آگاہی گردانیدہ زکالیت از مادہ انعام سخن کسرتان و  
 عیش گو ہر کبابے کہ بی لبنا عمان چار سوے شود را بسر مایہ نغنا رسائیدہ رشخہ از ابرہمان  
 معنی پروران از اینجا تحقق تست کہ طبیعت موزون جاوہ سر متزل آگاہیست و ما سوا کے  
 ببار پر آگاہی و گمراہی است معرفت اسرار توجہ گماشتن است بکسب افکار چون طبیعت  
 معرفت معانی و رسیدہ آئینہ ادراک حقیقت الحقائق سے تو اندگر دید تفکر وافی الالہ اللہ  
 شنائی جهان لطافت است و امر محرمے عالم نزاہت تا سر رسدہ فکری بدست آرد  
 و پیش بر اہل معنی گمارند کہ این سررشتہ لطافت کدہ بزرگی بستہ است و تدابیر سیاسیہ  
 عالم غیب پیوستہ درک حقائق بدون این سبق محال باید نمید و منم و قائلے تحصیل  
 این علم و شوار باید اندیشید رہا سعی غاش نفسیکہ طبع موزون دارد + صد غنچہ بہار از  
 دل پر خون دارد + سخن پرزاد سخن آسان نیست + اینجا نفس سوختہ اسنون دارد + در سخن  
 ہزارہ آن کلمات ہدایہ سر و من این کرامتس یافتہ کہ چند سے از اشعار افکار من تینا بلوح  
 کلام بر نگارہ منم لطافت آن از سبقتہای کمال است شمار تا باین سر عشرت نیست سواد نسخہ  
 حقائق روشن گردانے و ازین اشجہ فیض ترکیب عبارات اسرار در خاکسے الحال  
 سجدہ انبار خار صد گلستان آرزو مسطر کشیدم و خامہ را بصر یہ ہزار رنگ متناسجود آہنگ  
 گردانیدم سبب با نرود تجویک زبان الہام ترجمان اندیشہ سے گماشتہ و ہر چہ سے فرود  
 ہر چہ سے تمام سے گماشتہ پس از ادای ہر مصرعہ آن قدر معارف و لطیفاتی مسلسل متراپید

کہ مدد کہ در فہم مراتب آن سر رسید می گردید چون خیال حیرت تالی محو و بطل اندیشی کلمات قدسی  
 سمات بود بعد از تفریر یک کتاب منی سے دید کہ بیان بیان لہر رشہ ارشاد و باز میگشت  
 و مصرع ثانی بر زبانش میگذاشت وقت تامل عالمی را بغبار فنا فل سے و او تا لہر مد از جدول  
 مدعا چشم سے کشاید و خواص تفکر قلب طوفانہا بر ہم سے شکافت تا گوہر سے از حسیہ مقصد  
 کبنا و وصول بی یافت درین مدت قریب چهل بیت موعین تحریر رسید و سر پای معنی آگاہی  
 این سجدان گردید الفاظ یک قلم تعمیر کوہ متانت ادائیگی و معنایین یک دست غرض شش  
 انداز ساعی و وضوح بیان ملو صبح و نفس و رنگینے تقریر مجموع بہار و قفس چون اکثرش بطور  
 مصطلحات ہند و اقسام لغات رنگ ترتیب رنجیہ بود درین صفحات کہ ذیل مراتب فارسی  
 است مصلحت در تحریر نشود **مقام** لے بسا معنی کہ از نامہ میا سے زبان + با ہمہ شوخی  
 مقیم سنہا سے راز ماند + و سے بسا بال پر می کرتنگے دام و قفس + ساخت با آسودگی  
 چند اندک از پر و از ماند + بسا کہ فطرت با گردنار سا سے خاک شد + یک جہان انجام مجلد پرور  
 آغاز ماند + نعمت بسیار بود آواز جہل مستمع + ہر قدر پی برودہ شد در پرودہ پاسے ساز ماند +  
 حسن در اظہار شوخے رنگ تقریری مذہبت + چشمہا غفلت نگہ شد جلوہ محو ناز ماند + این زمان  
 حسرت لستے خانہ جمعیت است + بے خیالی نیست آن آئینہ گر پر و از ماند + نقش سے بے رنگ  
 حقیقت ثبت لوح دل بس است + شوق غافل نیست کہ چشم از تماشا باز ماند + ہر چند مضرب  
 زبان را ادب اظہار خصیت بحر یک بنید نفسی نیست کہ زمزمہ تفکرش شور از پرودہ فنا لے  
 و با آنکہ مینا سے عبارت تاب جرعه تقریر بذار دسا عتے سے گذر و کہ نشاء مقورش در طبع  
 اندیشہ رنگ میگذرہ بریزد سوا سے آن اشعار حقائق شعاری روزی شب و شامی بحر می انجامید  
 کہ از دیوان افادہ اش ہزار رنگ کلام حیرت پیام بجا لے شوق نیر رسید آماج یکی از حاضران  
 شعور آن تو جہات باطنے مذہبت و کم کے ہوش بران تعلیمات معنوی سے گماشت لہای  
 بیدل بقدر بر تو نفس موختہ اند + کاین شعلا بیان کلامت آموختہ اند + اتی شمع ز پر تو تو آند  
 کہ اخت + گو یا بہ کہ از دولت افزوختہ اند + **استغنا** و صحبت سر خوشی صہبای خندان  
 فطرت رنگینے گلماسے بہارستان معرفت آگاہے نسخہ خفای کون و سنا و سرور باطن معنوی  
 شاہ یکہ آزاد **شعور** می ادا نمے رموز سے نیاز سے + حقیقت بین نیزنگے مجاز سے  
 عروج معنی از طبعش بخار سے + چراغ فطرت از برش شمس سے + قلوب دام ناگیر اسے معیدش

پراگشاندہ پیش آہنگ قیدش نہ خلقت و ارستگے کسوش دامن افشان برمساس آلودگیهای  
تسین و مرآت بی رنگه آرایش تیز و نشان از آفتاب س پر تو اندیشی تاون لبایا عبودیت را نش  
پیشای تسلیمش تمنا سے گردون اعتبار سے وقانون ربوبیت را نشانار دملع تعظیمش آہنگ  
معراج افتخار سے بفرود جو ہر سر خوشی چون نشا و چراغ محفل خرا باتیان و فیض طینت ہوا  
چون سچ گوہر بدعا سے مناجاتیان در فرقہ آئینہ مشربان برنگ حیرت فرش لباطلا سادگی  
و در زمرہ خاکساران سایہ دار لوح سر خط افتادگی **مسطح** ساز بہار الفت امکان برنگ  
آب چون حسن با سنجے و چون شرم بانقاب + با بحر موج خیزی و با گوہر آبرو + با آفتاب بلور  
با ذرہ افراط آب + نموشی حقیقت ایامیش در آئینہ ادراک مدفا کیشان و گفتگوی ہدایت بقضای  
نور ارشاد سلوک اندیشان و ایامیکہ قصبہ ازہ اقامتکدہ سیر اتفاسے بود او ہم فسرین  
بسیل نقش قدش را نغم سعادت می انداختت و سواد آن مقام پر تو آفتاب تو ہمیش نیت  
سے افروختت بکمال اخلاصے کہ سحاب غنقش در طبع مستعدان مزرع و فاق سے کاشت  
قلعے مشتاق نسبت کہوش تسخیرش سے بود و عالمی پاس الفت شوق تعمیرش سے داشت  
و ہر ہا ذکر پستان افادہ اش نسخہ بلاغت می کشود و مذلیبان انصاف نوار از ترنم زمزم  
توصیف چارہ بود و خصوص مرزا قلندر کہ در ہر بن نو سے زبانے داشت مرہون ستائیش  
کمالش و در ہر جنبش تنس میانے معروف تذکرہ احوالش ہر جانی سے از بہار مقدس دو چار  
نویسگر دیدے ہزار رنگ شگفتگی ریشہ و طبعش دو آیندے بغرم استقبال تا اہتر از قاتلے  
آراید بند بندش بالی پرواز سے کشاد و بوجلان نیاز تا قدم شوق سبتے اندیشد جبہ  
پیش سے افتاد و لفظ ہم ہر استقبال نازش ہر کہ گامے پیش رفت + تا ابد می بایدش  
چون بو سے گل از خوشیش رفت + خاک کوشش بسکہ سامان بخش اقبال غناست + شاہ  
پسے گرد و دجا گر ہمہ در ویش رفت + نخل سے باسے بجز ریشہ می باید کشید + دستگاہ  
کار شد ہر کس نیاز اندیش رفت + شکست صحبت و انا در عالمیکہ معمولے سوادش بعبار  
مصلحت سے عطیہ ہست غیبی و موافقت عرفا در محفایکہ آرایش فر و عنش بکہ ورت نیسان  
نہیے لاری جہانے بہ فکر تن پرور ہیا مردہ ہست اندیشہ حاصل زندگی کر ہست و عا  
رہا بجز نمود پرستی افشردہ ہست رہا نے از جنگ طبیعت کماست درین انجمن از ہجوم تاری  
و ہا شمع روشن سے توان کرد و از غلبہ بے اتفاسے طبائع مرقان ہم سے توان آورد

اینجا سودا سنجش و غیبت و دود مانع کمال است و دوسوسه حرص و حسد خشک پیر این خیالی  
تا چشم موافقت با لغات هم کشوده اند ابروس مردی که نذارند ریخته است و تالب سنجش  
موافقت باز کرده اند شیرازه اخلاصی که نسبت اند شیخ جمعیتها پیش از تفرقه دام اندوده و  
کلمت نست و احتلاطها پیش از جدائی مایه پاس و ندامت ساز گفتگو با مر لوبلا شکوه هم و زید  
و همت جست و جو با مصروف حاصل مکر و کید برین تقدیر در جمعی که احتمال جمعیته توان یافت از  
ساز تفرقه آهنگ این مقام نباید اندیشید و در صحبتهی که استشمام الفتنی توان کرد از نتایج  
و حشت حصول این انجمن نماند توان فهمید **عزل** در جهان خلق از هر شتی آدم است  
باز در اصناف آدم آدم محرم کست + بوسنی الش در مزاج دهر توان یافتن + آلسوسه  
این انجمن گو باش در عالم کست + با چنین موبه که عالم غرقه طوفان اوست + در بین مایه  
مروت احتمال نم کست + بسکه مردم تنخ در حیب نفس پرورده اند + زخم چندانی که خواهی  
جمع کن مریم کست + حرف نامشهور دل یک نقطه هم پیش است و بس + معنی و بخواه اگر صد  
نسخه باشد هم کست + از ازل این پیش و کم دارد در پیش امر فر نیست + اینکه خواندم پیش  
است اندگ گفتیم کست + اسی عمل عند لیب گلشن اقولش بدر که را چون بوسه گل بر در لوش  
فشانده و رنگ آمیزی خانه احوالش با صر در چون حیرت در دیده تصور خواند می هم دیده با  
حیرتگاه احوال عجیبش بود و هم گوشه شام جزو نکرده آهنگها سر غریبش وقتی در معبر دریا می آنگ  
که بموق اندیشه طریقت قطره اش کشتی بوش گردالی است و بلوفان خیالی ریشه موبش  
خانه اندیشه سیدانی تصور صافیها سر آیش آینه دست از سلامت شستن و خیل ابوه  
کفش حال سراز عافیت جستن گردن افزاز مشاهد او پیش عروج نشاء عالی فطرت و  
سرنگون تلاش حنیفش نزول مایه دون می اند از چشمک جناب چون اقبال ساغر تکلیف  
عنوان می پاس عالم آب و آثار گرد ساحل چون لیل طبع عشاق سراب مطلب پاس نایاب  
منطق هم شرف دریا نیک بود از بقی حیرت خیر او + چون گهر چشم جنابش یک قلم در قعر چاه  
هر کی سیر ستایش در تصور گل کند + از هجوم اشک بر شکرگان که و بندد نگاه + و گوگردون  
گر کند از دوز ایاش رسن + تا قیامت بر نیار و از حنیفش عکس ماه + بر کشتی گران لنگر  
احرام عبور بسته بود و سبکتر از اشارت در ابر و تشبیه از کمال غنچه چون کمالی در ماه نوبی  
و از فراط تسلیم چون نایب از ناخن بریده گرسنه کشت و شکرانیکه باشه نگاه و دستاوری

رسیدند ملاح از هر یک در می خواست و ما بی دار کینه حرمی بیارست عجز تویدستی آن کج قدرت هر چند  
 تقابل طلبش زبان معذرت کشود اما عذرا فلاس در عالم غرض من سموع بنود غفلت بیدر ویش  
 بر آن داشت که بیدید ملاحه آزارش رساند و بجای در هم دانه انتقامی بسته ماند ناگاه از  
 کشتی برون جست و چون شکن در طره موج شست خروشی از نهاد مردوزن بر فاست و  
 غزاشتی از هر طرف بنگامه غریب آراست فرمود لکه بے خبر زمین نا تو اسنے آن قدر شکسته ایم  
 که دوش موج رخت مانده اند کشید و پیش سبکباری چندان از خود نگذاشتمه ایم که پشت  
 چشم جاب پل نتواند کردید تا نفس کشیدنی برنگ نسیم از آب در گذشت و تا چشم ما امیدنی  
 چون جباب از نظر با غائب گشت **مطلب** هم ای بسیار روشن کنی کنی بے نیارهای شوق  
 چون فریغ غم ز خاک سیاه افتاده است + وی بسیار آینه که کسوت و گنایش + یوسف تانی  
 بنحو نگاه چاه افتاده است + معنی اقبال فقر از غافلان پوشیده اند + ورنه در هر خاک  
 چندین دستگاه افتاده است + هر کجا گردنکست سر مه آراید چشم + بے تامل بگذری اینجا  
 کلاه افتاده است + وزه تا خورشید عرفان جاوه است اما چه سود + دیده های خالق غفلت  
 نگاه افتاده است + عالمی محل بدوش و هم جولان سے کنه کیست تا فهمد که منزل هم بر  
**مطلب** + و از خواند کلام فصاحت استغفامش آنکه روزی بر عیالشان زلال حقایق  
 کلام معارف سے پیو و بر منتظران رموز و قایق و فرار شاد سے کشود و جمعیت پنجه پاس  
 انظار سرمایه بهار در گره بسته و آغوش صد فاس نکات کمان محسب بزه پیوسته  
**مطلب** شوی برنگه صد سخن کیفیت دیدار داشت + هر نفس صد صحیفه آگهی در بار داشت  
 که زین خواند سے در دوام آشیان نغمه بود + در زمین گفته بهار آینه در دیوار داشت + **مطلب**  
**مطلب** در سوال زد که مردم را باعث فقر چیست فرمود ناداری چنانکه موجب افتروگی بیکار  
 مختصر بایست این کلام تحقیق انجام جامع اسرار حقیقت و مجازست که هر گاه بصورت روس  
 جاوه است پیش پا افتاده و چون ایست نگر سے آینه از عباد شهبات ساده یعنی براس  
 در حدیث ظاهر نایابی اسباب کوفی است مانند طعمه و قمشه و غیر آن از عین سر خوشی پاس  
 غفلت آفاق و براس از باب باطن بعد و خسته مراتب آگهی مثل اعتبار است اسما در شود  
 عالم ملاق **مطلب** فقر در هر صفت که بے نگر سے + غیر سباب نا امیدنی نیست +  
 شام او چشم بستن است از بیخ + صبح او را ده سپیدی نیست + انچه از ساز دیده محدود +

در نوا هر قدر شنید می نیست + می نماید سر را به از دور + چون لبستر شپه وار سیدی نیست +  
 بعد از آن فرمود حکایت گم کرده هوشی از جادویت طبع افسر و چشمت رباطی بود حکم غفلت  
 نگا به بخواب بی تمیز سے فرمود تلاش آهنگان ربع مسکون در آن مقام طرح آسودگی  
 می انداختند و ترود و پیشگان بهات در آن منزل بعلاج نفس سوخته می پر و اختند روز سے  
 پرواز تخمیل آسوسے عالم او هاش بر وقت غفلت چون ترکان خوابانده اش در فم شد  
 غبار آئینه هوش بر و شنیدمیران عرصه داد و عقده رشته فکر ترودا سے ناخن را مداوا کشاد  
 که هر شب خلقی درین رباط چون تیر گے بهم جمع سے شوند روزانه کیفیت اجزای صبح از هم  
 می پاشند و میر و نذ گرو به چون باد غروب منزل اندو طافه رنگ خاک جنوب مال  
 قوسے ما بین آتش شرق نار و فرقه بردش آب شمال انداز هر گاه اتفاق آسودگیها در یک  
 مقام صورت میگرد و حرکتها چر ایک سمت وقوع سے پذیرد همیشه نومی نه بین عقل راست  
 کسیرال + جمل هم سے زند پری بخیاال + واقفان عرصن حال می بینند + خوابناکان  
 مثال می بینند + عاقل از فکر خیر و شر مست است + غافل از طبع سبب خبر مست است + گرچه  
 نظاره سازش انداز نیست + ثمره بسته تیز پرواز نیست + عالمی رهت با هوا سر و کار + سنگ تمام  
 سے پروبال شرار + خم و پیچ و محسب استعداد + کرده صد رنگ دام موج ایجاد + هر گل  
 انجاست خفته در رنگی + ساز هر رشته است آهنگی + بحر اگر موج کف دهد سامان + ساحل از  
 گرد نوی کند طوفان + پیچ جاپاسے سے در گل نیست + جاده هم بے سرانغ منزل نیست +  
 از نوا پاسے اعتبار میرس + رنگها دید سے از بهار میرس + وانا در جوابش دامن تپسی شکست  
 و بال تحریک لبی نامہ تسلیمش بر بست مضمون آنکه بساط زمین تخته زد نیست معلق بر روی  
 هوا آویخته و مهره چند رنگ حرکت در آن ریخته اگر این مهره با یک جانب میل نمایند تخته بر میگردد  
 و باز سے بر هم سے حوز و در کتب گفت و شنید که حکم الناس علی قدر عقولهم سبق کمال او  
 بهمان قدر بیانی که مدعا سے سائل بجدول توان رسانید فصاحت است و با وجود ادراک  
 مطلب اگر نقاب کیفیت از لطافت نیز مرتفع توان یافت بلاخت منطقی به که شو جنها  
 ز تکمین جیا فمرد کسے + از تقنا فلما نگاه آشنا فمرد کسے + شیخ را در بزم عالم شستن ز فمرد کسے  
 بوش اگر باشد زبان مدعا فمرد کسے + میوه و نقل و ترشح هر کی با رست وین + یک با به  
 بهر موقع جدا فمرد کسے + تار هر جا در بیان ساز گردیده است حرف + طبع گر روشن بود ظلمت چرا



فرد کس + براد او مدد مست انا اگر دل سپرد + سخن صدق است انا کجا فهمد کس + تمیبه این  
 حکایت هم نقد معنی شمر در راه حقیقی سپرد پوشیده نیست که تعمیر بازیچه امکان بشود  
 اعتبار او بام وابسته است و ترتیب بنای جهات بشود اعتبارات بنام پیوسته هر گاه آرزوهای  
 صلاح آنگاه که چندی بپلوه گرداند و جستجوها مقاصد بفضای یکروئی بانی توجه افشا ندان چار  
 ناسبته جهات متعین راه عدم گیرد و مراتب متعدد است تعدادها انحصار نشی پذیرد زیرا که  
 هر چه از سمت اعتبار اخذ او یکسو است نامشود دست و آنچه از شمار مخالفت او بام مجر دست  
 غیر موجود منقطع هم بزم امکان جز تمیز غفلت و ادراک نیست + کرد و هم ما چراغان کرده  
 است افلاک نیست + امتیاز آینه و از خوب و زشت افتاده است + اگر تفاوت منقطع گردد  
 پدید و پاک نیست + ساغر شکر را اگر یک طرف مائل شود + باد در رنگ اثر جز در فراق خاک  
 نیست + عشق دام صلح اندیشیده است اخذ او را + زهر در هر جا و کانشس تخم شد تر باک نیست +  
 پس چه باشد و هر ترتیب جهات مختلف + و ان جهتها بی جنون ما گریبان چاک نیست +  
 شعله را جوال گشتن و اسے انشا کردن است + صیبه این وادی اگر یکسو تپید فتراک نیست +  
 شیوخته سودا شب خون و دماغ فطرت است + ورنه صهباسے که ما داریم جز در تاک نیست +  
**و** وقتی از عالم کسای طبع سائل مجتبی فریب در میان آمده بود صورت تحریرش  
 درین مقام مناسب نمود و در سفر راه بابا حسن ابدال یکے از بر اہم با فقیر بیدل اتفاق رفت  
 و شست و کجیب موافقت مشرب اخلاق تخم محبتے در مزرع اعتقاد می کاشت روزی تحقیق  
 معنی کسای غیبش ز نار سبخت و سجد و ارسے عقدہ تعجب برون رحمت که شنید و ایم  
 تجھے از جناب انفع و لیستان کائنات املح مائدہ اسما و صفات خمیازہ صبح بہار از لبت  
 نشاء و دماغ محفل ابدیت رسول خاتم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسالت نمودند کہ مشاہدہ استقبالی  
 شلج حال و مکاشفہ وقوع پاداش اعمال یعنی سبے پردگی آشوب قیامت بکدام ساعت  
 صورت عواذ بدست و در چند مدت بنظر خواهد پیوست فرمود در یک نرہ بر ہمزون آن نقاب  
 حرم است و آن خیال واقع منقطع ہم بوم اہل غفلت ہوش ما + زہستی فریب ابد خورد  
 است + مذالستہ کاین گیسے شعلہ و ہم + چون خون ناروان کرد و افسردہ است + و دو عالم  
 چنگ از نظر سے چکد + ہمہ کمرہ دامن افسردہ است + بود گردم نقد این کاروان +  
 فصل جز قدم بیج شمرده است + چو خورشید چشم بر ہم ز نیم + جہانزاسیای فرورده است +